

نقل قول‌ها در سی‌امین جلسه

## حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

ششم آبان‌ماه ۱۴۰۳

## ۳۳) جبر و اختیار

(از بیت ۲۹۶۸ تا بیت ۳۰۲۶)

اختیاری هست ما را بی گمان  
سنگ را هرگز بگوید کس: «بیا»؟  
آدمی را کس نگوید: «هین، پیر»!  
کس نگوید سنگ را: «دیر آمدی».  
این چنین واجست‌ها مجبور را  
امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب  
اختیاری هست در ما ناپدید  
اوستادان کودکان را می‌زنند  
هیچ گویی سنگ را: «فردا بیا»!  
هیچ عاقل مر کلوخی را زند؟  
در خرد جبر از قدر رسواتر است  
مُنکِرِ حَسِّ نیست آن مردِ قَدَرِ  
مُنکِرِ فَعْلِ خِداوندِ جَلِیلِ  
آن بگوید: «دود هست و نار نی  
وین همی‌بیند مَعینِ نار را  
جامه‌اش سوزد، بگوید: «نار نیست».  
پس تَسْفِطُ آمد این دَعویِ جبر  
گبر گوید: «هست عالم، نیست رَب».  
این همی‌گوید: «جهان خود نیست هیچ».  
جملهٔ عالم مَقَرِّ در اختیار  
او همی‌گوید که امر و نهی لاست  
حس را حیوان مَقَرِّ است، ای رَفِیق!

حس را مُنکِرِ نتانی شد عیان  
از کلوخی کس کجا جوید وفا؟  
یا «بیا، ای کور، تو در من نگر»! ...  
یا که «چوبا! تو چرا بر من زدی»؟  
کس بگوید، یا زند معذور را؟  
نیست جز مُختار را، ای پاک‌جیب! ...  
چون دو مطلب دید، آید در مزید  
آن ادب سنگِ سیه را کی کنند؟  
ور نیایی، من دهم بد را سزا؟  
هیچ با سنگی عتابی کس کند؟  
ز آن که جبری حَسِّ خود را مُنکِر است  
فَعْلِ حَقِّ حَسِّ نباشد، ای پسر!  
هست در اِنکَارِ مَدلولِ دلیلِ  
نورِ شمعی، بی‌ز شمعی روشنی».  
«نیست» می‌گوید پیِ انکار را  
جامه‌اش دوزد، بگوید: «تار نیست».  
لاجرَم بدتر بُود زین رو ز گبر  
یا ربی گوید که نَبود مُسْتَحَب  
هست سوفسطایی اندر پیچ‌پیچ  
امر و نَهی «این میار و آن بیار»!  
اختیاری نیست، این جمله خطاست  
لیک ادراکِ دلیلِ آمد دقیق

ز آن که محسوس است ما را اختیار  
 خوب می‌آید بر او تکلیفِ کار  
 دَرَكِ وِجَدَانِي به جای حس بُود  
 هر دو در یک جدول، ای عم! می‌رود  
 نغز می‌آید بر او کُن، یا مَكُن!  
 امر و نهی و ماجراها و سَخُن  
 این که فردا این کنم، یا آن کنم؟  
 این دلیلِ اختیار است، ای صَم!  
 و آن پشیمانی که خوردی ز آن بدی  
 ز اختیارِ خویش گشتی مُهْتَدِي  
 جمله قرآن امر و نهی است و وعید  
 امر کردنِ سنگِ مرمر را که دید؟



خداوند، خود، بحث‌های راز آلودی مانند جبر و اختیار را در جهان افکنده است. این بحث‌ها به زندگی ژرفا و هیجان و جذابیت می‌بخشند و آن را راز آمیز و جذاب می‌کنند و به این ترتیب حیات تداوم می‌یابد:

هم‌چنین بحث است تا حشرِ بشر  
 در میانِ جبری و اهلِ قَدَر  
 گر فروماندی ز دفعِ خصمِ خویش  
 مذهبِ ایشان برفتادی ز پیش  
 چون برون‌شوشان نبودی در جواب  
 پس رمیدندی از آن راهِ تَبَاب  
 چون که مَقْضِي بُد دوامِ آن روش  
 می‌دهدشان از دلایلِ پرورش،  
 تا نگردد مُلْزَم از اشْکَالِ خصم  
 تا بودِ مَحْجُوب از اِقْبَالِ خصم،  
 تا که این هفتاد و دو مَلَّتْ مُدَام  
 در جهان مَانَدِ اِلَى یَوْمِ اَلْقِيَام

(مثنوی، د ۶ / ۳۲۱۹ - ۳۲۱۴)



شمس تبریزی:

«این بزرگان، همه به جبر فرورفتند، این عارفان، اما طریق غیر آن است. لطیفه‌ای هست بیرون جبر. خداوند تو را قَدَری می‌خواند، تو خود را جبری چرا می‌خوانی؟ او تو را قادر می‌گوید، تو را قَدَری می‌گوید؛ زیرا مقتضای امر و نهی و وعده و وعید و ارسال رسل، این همه مقتضای قدر است. آیتی چند هست در جبر، اما اندک است.»

(مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۴۵)



به سبب دشواری انتخاب و آزادی است که مولانا در مقام نیایش از خدا می‌خواهد که او را از دوشاخهٔ اختیار نجات دهد:

کای خداوندِ کریم و بردبار      ده امانم زین دوشاخهٔ اختیار  
جذب یک‌راههٔ صراطُ الْمُسْتَقِیم      به ز دوراههٔ تردد، ای کریم!

(مثنوی، د ۶/۲۰۳ - ۲۰۴)



آدمیان برای فرار از آگاهی به انواع سرگرمی‌ها و مخدرها و مشروب‌های مستی‌بخش پناه می‌برند، تا دمی از هوشیاری و آگاهی نجات یابند:

جمله عالم ز اختیار و هست خود      می‌گریزد در سرِ سرمست خود  
تا دمی از هوشیاری وارهند      ننگِ خمر و زمر بر خود می‌نهند  
جمله دانسته که این هستی فسخ است      فکر و ذکر اختیاری دوزخ است  
می‌گریزند از خودی در بی‌خودی      یا به مستی، یا به شغل، ای مُهتدی!

(مثنوی، د ۶/۲۲۷ - ۲۲۴)



بسیاری از انسان‌ها با استفاده از جبر، به توجیه خطاهای خود می‌پردازند:

هر که مانند از کاهلی بی‌شکر و صبر      او همین داند که گیرد پای جبر

(مثنوی، د ۱/۱۰۶۸)



جبرگرایی دلیل روانی دارد؛ انسان در کارهایی که آنها را دوست دارد، اختیار خود را می‌بیند، ولی اگر به کاری میل نداشته باشد، جبری می‌شود:

در هر آن کاری که میلست بدان      قدرت خود را همی‌بینی عیان  
و اندر آن کاری که میلست نیست و خواست      اندر آن جبری شدی، کاین از خداست!

(مثنوی، د ۶/۲۰۶ - ۲۰۵)



مولوی در داستان زیر به این نکته مهم اشاره می‌کند که چگونه افراد برای توجیه خطاهای خود به جبر پناه می‌برند:

آن یکی می‌رفت بالای درخت      می‌فشانند آن میوه را دزدانه سخت  
صاحب باغ آمد و گفت: «ای دنی!»      از خدا شرمیت کو؟ چه می‌کنی؟  
گفت: «از باغ خدا بنده خدا      گر خورد خرما که حق کردش عطا،  
عامیانه چه ملامت می‌کنی؟      بخل بر خوانِ خداوند غنی؟»  
گفت: «ای آیبک بیاور آن رسن      تا بگویم من جواب بوالحسن  
پس بیستش، سخت آن دم بر درخت      می زد او بر پشت و ساقش چوب سخت  
گفت: آخر از خدا شرمی بدار      می‌کشی این بی‌گنه را زارِ زار.»  
گفت: «از چوب خدا، این بنده‌اش      می‌زند بر پشت دیگر بنده‌اش  
چوب حق و پشت و پهلو آن او      من غلام و آلت و فرمان او.»  
گفت: «توبه کردم از جبر، ای عیار!      اختیار است، اختیار است، اختیار.»

(مثنوی، د ۵/۳۰۸۶ - ۳۰۷۷)



آدمی در هنگام شکست‌ها و ناکامی‌هایی که نتیجه بی‌تدبیری و برنامه‌ریزی اشتباه خودش بوده‌اند، خود را مقهور تقدیر نشان می‌دهد و شکست خود و پیروزی حریف را نتیجه سرنوشت می‌داند:

پس بگفتند آن امیران کاین فنی است  
از عنایت‌هاش، کار جهد نیست  
قسمت حق است مه را روی نغز  
داده بخت است گل را بوی نغز

(مثنوی، د ۶/۴۰۲ - ۴۰۱)



معتزلیان خدا را عاجز می‌دانند و اشاعره او را سفیه می‌خوانند و البته نادان دانستن خدا بدتر از ناتوان دانستن  
اوست:

خالقی که اختر و گردون کند  
امر و نهی جاهلانه چون کند؟  
احتمالِ عجز از حق راندی  
جاهل و گیج و سفیهش خواندی

(مثنوی، د ۵/۳۰۳۲ - ۳۰۳۱)



اگر کسی صادقانه به جبر اعتقاد نظری و به تمام نتایج آن التزام عملی داشته باشد، نباید از هیچ کس  
خشمگین شود و برنجد:

غیر حق را گر نباشد اختیار  
خشم چون می‌آیدت بر جرم‌دار  
چون همی‌خایی تو دندان بر عدو؟  
چون همی‌بینی گناه و جرم از او؟ ...  
کودکان خرد را چون می‌زنی؟  
چون بزرگان را منزّه می‌کنی؟  
آن که دزد مال تو، گویی: بگیر  
دست و پایش را ببر، سازش اسیر  
و آن که قصدِ عورتِ تو می‌کند  
صدهزاران خشم از تو می‌دمد

(مثنوی، د ۳/۳۱۰۰ - ۳۰۹۵)



مولوی بهترین و مطمئن‌ترین راه برخورد با اختیار را همانا برخاستن از سر اختیار و آزادی خود و تسلیم کامل  
آنها به خداوند می‌داند:

اولم این جزر و مد از تو رسید  
هم از آنجا کاین تردّد دادی‌ام  
تا به کی این ابتلا؟ یارب! مکن  
اُشتری‌ام لاغری و پشت‌ریش  
این کژاوه گه شود این سو گران  
بفکن از من حملِ ناهموار را  
ورنه ساکن بود این بحر، ای مجید!  
بی تردّد کن مرا هم از گرم ...  
مذهبی‌ام بخش و ده‌مذهب مکن  
ز اختیارِ همچو پالان‌شکلِ خویش  
آن کژاوه گه شود آن سو گشان  
تا بینم روضه ابرار را

(مثنوی، د ۶/۲۱۶ - ۲۱۰)



ما نقش چندانی در زیبا شدن صورت و بدن خود نداریم، اما جمالِ باطن چنین نیست و ما در اینجا تا حد  
زیادی اختیار داریم. به عبارت دیگر خوش‌رویی خدادادی است، اما خوش‌خویی تا حدی انتخابی است:

گر تو را حق آفریند زشت‌رو  
من ندیدم در جهانِ جست‌وجو  
هان مشو هم زشت‌رو، هم زشت‌خو! ...  
هیچ اهلیت به از خوی نکو

(مثنوی، د ۲/۸۱۰ - ۸۰۲)